

آفریننده ای فلسفه که بود؟



سقراط و شاهکاری ناممکن: زنده مردن و بدون تسلیم، تا به آخر ماندن

در تاریخ اندیشه ی غرب سقراط یک مرجع است، چرا که از "قبل از سقراط" و "بعد از سقراط" سخن می رانند. پیش از او فلاسفه نظریه های خود رابه گونه ای شاعرانه و بیشتر نزدیک به روش پیامبران و کاهنان بیان می کردند. پس از او اما، تمام مکاتب باستان خود را وارث او یا متأثر از او می دانند. سقراط، از آن پس مبدل می شود به فرزانه ای قهرمان، پایه گذار پرسش فلسفی و تجسد مطالبات اخلاقی. این مرد عجیب که بود که به رغم این همه تاثیر، چیزی ننوشت. آیا هنوز می توان او را، ورای توده ی وسیع افسانه ها و تفسیرها، باز شناخت؟ سربازان، دراردوگاه از خود می پرسند که سقراط چه می کند، چرا که ساعت ها است آن ها را رها کرده تا خود، در کنار درختی در بالای تپه بایستد و با خود خلوت کند. نگاهش ثابت است. با او که حرف می زنند، گویی نمی شنود. حتا به نظر می رسد که نمی بیند، هرچند چشم هایش بازند. سربازان به خود می گویند: چه آدم عجیبی! البته از بعضی جهات به مردم عادی شباهت دارد یا بهتر بگوییم به یک انسان شجاع و شریف. هیچگاه شکایت نمی کند. مقاوم است و محکم. با این حال، برای حمل سلاح زیر آفتاب تند، دیگر چندان جوان نیست: باید چهل سالی داشته باشد. به طور خلاصه باید گفت که مردی است شجاع، اهل نوشتن و رقص. با این وجود، عجیب و غریب است. پیش می آید که ساعت ها لب به حرف نگشاید. اما اگر شروع کند، کسی جلودارش نیست. او می گوید که یک صدای درونی یا یک اهریمن مانع او از انجام بعضی کارها می شود و او را متوقف می سازد. به طور قطع او از سویی جادوگر است و از سویی فرزانه! او ظاهراً از خیلی چیز ها آگاهی دارد و درباره شان اندیشیده است. در این تردیدی نیست. او همچنین با افراد معروف و ثروتمند و مردان سیاسی همنشینی می کند. اما خود او همواره فقیر است. می گویند که این افراد به حرف هایش گوش می دهند و همگی، این جا و آن جا و تمام وقت، زبان به تحسینش می گشایند. سقراط، صبح ها که باز می گردد، بی آن که توضیحی بدهد، با اشتها غذا می خورد و سپس به محل خدمتش در ارتش آتن باز می گردد یعنی به "پنیده" (در ساحل "شالسیدیک"). در جنگی در سال ۴۳۲ ق.م. در دفاع از "آلسیبیاد"، مجروح می شود. "آلسیبیاد"، مرد جوانی که لا اقل بیست سال از او جوانتر و زیبا یی خداگونه ای دارد. در حالی که سقراط مانند یک جانور زشت است اما به شدت به جوانان با استعداد عشق می ورزد.

این یکی از دفعات نادری است که آتن را ترک می کند. شهر شاهد تولد او بوده و شاهد مرگش نیز خواهد بود. تمام زندگیش در آن جا سپری شده است. او در سال ۴۷۰ پیش از میلاد، در آن جا زاده می شود. پدرش "سوفرونیسک"، حجار و پیکر تراش و مادرش "فنارت" ماما است. این فرزند خلق از ابتدا با کار یدی آشنا می شود. او فن استفاده از قلم حکاکی و اسرار سنگتراشی را می شناسد. او می گوید دست به ما اجازه می دهد کارهایی را انجام دهیم که باعث می شوند، خوشبخت تر از حیوانات باشیم". احتمال دارد که او نیز در کارگاه پدر، به کار بر روی سنگ پرداخته باشد. حتا گفته اند که قسمتی از جعد سر "پارتون" کار دست او است... البته این تنها یک فرضیه است. به هر حال او مرتب در حال یاد گیری مهارت های حرفه های گوناگون از قبیل نساجی، نجاری و کفاشی است. برای او واژه ی "سوفیا" یونانی، پیش از آن که به مفهوم دانایی و خرد باشد، معنای مهارت یدی می دهد. او حرفه ی مادر را نیز دنبال می کند. مادر زنان را می زباند و او نفوس را! هنر زباندن او، بیشتر در پی اثبات و آزمون اندیشه ها است و نه فقط روزآمد کردنشان. آخر ماما های آن زمان تنها وظیفه ی ساده ی به دنیا آوردن نوزادان را نداشتند بلکه باید آن ها را با یک حمام آب سرد، مورد آزمایش قرار می دادند تا فقط کودکان سالم را نگه دارند. تخصص واقعی سقراط در همین کار است: او اندیشه ها، باورها و اعتقادها را، با طرح پرسش هایی بررسی می کند تا دریابد که آیا ارزشمندند یا فقط "باد هوا". این مرد زشت، نه چندان پاکیزه و فقیر که به رغم این شرایط گدایی نمی کند و از عهده

ی هزینه های خود و خانواده اش بر می آید، آنقدر مردم را مورد خطاب قرار داده و - با استهزا - گرفتار تضاد درونی می کند که به عنوان یک اندیشمند غیر عادی و آزار دهنده در شهر شناخته می شود. گاه خارجیانی را که در گذر از شهر هستند به او معرفی می کنند. او، هرازگاهی ایشان را به مبارزه طلبیده، ادعای همه چیز دانی شان را به باد استهزا می گیرد. گفته می شود که در حدود سال ۴۳۰ ق.م.، "آپولون" (Apollon) سقراط را "داناترین انسان ها" تلقی می کند. و او چنین نتیجه می گیرد که یگانه دانایی او، آگاهی از نادانی اش است. به هر حال از این زمان است که او واقعاً وارد زندگی فلسفی می شود. این امر سبب نمی شود که وجود "زانتیپ" همسر بد خلق و عبوس او از یاد برود. خلق بد این زن چنان خنده آور است که بیشتر به یک نمایش مضحک شباهت دارد. باید اضافه کنیم که سقراط در زمان حیانتش، به صورت یک چهره ی نمایشی در می آید. "آریستوفان" از او چهره ای خنده آور عرضه می کند. البته نمایشنامه که عنوان "ابره های غلیظ" را دارد در سال ۴۳۲ ق.م به صحنه می رود، چندان مقبول نمی افتد. اما وجود این نمایشنامه نشانگر آن است که سقراط در ۴۵ سالگی آنقدر شناخته شده بوده که در یک نمایش کمدی با تماشاچیانی از میان مردم عامی، از چهره اش استفاده شود. در این نمایش از روشنفکران بد گویی می شود: نگاه آنان در میان ستارگان گم شده، در نتیجه از واقعیت بدورند. آنان به خدایان سنتی شک کرده، به سوی ابداعاتی غریب می روند. از همه بدتر این که آنان می توانند همه چیز را زیرورو ببینند. آریستوفان، جوانی به نام "فیدیپید" را قهرمان خود می سازد که پدرش را کتک می زند، درستی این حرکتش را نیز برای او توجیه می کند و معتقد است که باید مادرش را هم ادب کند! بنابراین می بینیم که سقراط مردمان را فاسد می کند، به آنان نشان می دهد چگونه باورهای معمولشان را زیر و رو کنند، به آنان روش هایی را یاد میدهد تا بتوانند استدلال ضعیف را قوی سازند و حق را، در زمانی که حق نیست، از آن خود سازند. آنتیان. نسل بعد که سقراط پیر را به داوری نشستند، در جوانی این نمایش را دیده یا نقل آن را از پدران خود شنیده بودند. آنان همچنین شنیده بودند که به فیلسوف لقب "اژدر ماهی" داده شده بود: نوعی ماهی مدیترانه ای که افرادی را که لمسش کنند، مبتلا به کزاز می کند. سقراط در واقع، هر که را با او به صحبت ببردازد، مبهوت و گیج بر جای می نهد. آنان مدعی دانستن اند و اوبا پرسش از آنان، به ایشان ثابت می کند که دانایی شان، توهمی بیش نیست. در نتیجه افلیج به نظر می رسند. سقراط را همچنین "مگس" یا "خرمگس" نیز لقب می دهند: جانوری که با نیش خود اسب خواب را بیدار می کند! مردم معمولاً تمایل به تسلیم شدن دارند. سقراط آن ها را بیدار کرده، بر می انگیزد و وادار می کند به خود آیند. نقش هایی که ایفا می کند خطرناکند چرا که کسی دوست ندارد با کشف نادانی خویش، مات و مبهوت شود. هیچ اسبی از خرمگس ها خوشش نمی آید. بنابر این، خشم بر علیه آشوبگر، به تدریج اما به طور قطع، بالا می گیرد. به علاوه موقعیت سیاسی آتن دستخوش تغییر می شود. دموکراسی در وضعیتی بحرانی است. گویی "السیبیاد" (۳) زیبا و پرشور، پیش از آن که در بست به خدمت دشمنان آتن بر آید، در تدارک یک کودتا است. در سال های ۴۰۴ و ۴۰۳ ق.م. ۳۰ صاحب منصب یعنی ۳۰ دیکتاتور، زمام امور را به دست گرفتند. سقراط در زندگی شهروندی همواره شهامت از خود نشان داده اما هرگز وارد یک مبارزه سیاسی نشده است. با این حال همگان روابط دیرین او با "السیبیاد" (۳) را به یاد دارند. به نظر می رسد که این ناطق قدیمی همواره جانبدار دشمنان دموکراسی بوده است. او عیب و نقص های دموکراسی، تمایل آن به انحراف و عوام فریبی را به باد انتقاد می گیرد. و همه ی این ها پایان خوشی ندارد... در سال ۳۹۹ ق.م، سقراط متهم به کفر و گمراه کردن جوانان می شود. او در دفاعیه اش نقش خویش را نفی نمی کند و می گوید: "تا واپسین دم و تا زمانی که بتوانم فلسفه باقی را ادامه خواهم داد." او می توانست سعی در بدست آوردن دل قاضی هایی کند که همشهری خودش بودند. اما از آن جا که خود را مجرم نمی داند، آرام آرام، آنان را عصبانی می کند. او می توانست فرار کرده، به تبعید برود یا اجازه دهد که مریدان فرارایش دهند. اما هیچ یک از این کارها را نمی کند. روزی هم که شوکران (این زهر با اثر تدریجی) را می نوشد، باز این خود او است که دوستانش را تسلی داده و اشک را از گونه هاشان می زداید. هنگامی که بدنش سنگین شده و پاهایش ورم می کنند، باز به تعقل و اندیشیدن ادامه می دهد. او با صدای بلند به مرگ خود می اندیشد. او با اراده می میرد. او حکم مجلس آتنی را به خاطر احترام به قوانین پذیرفته و به رغم نا درست بودنش، تصمیم می گیرد که به آن تن دردهد. به مرور که حرف ها بر زبان می آیند، اعضای بدن بی حرکت می شوند. سرما بر او غلبه می کند. سقراط یک بار دیگر دچار تشنج می شود، چهره اش انقباض پیدا می کند و سپس چشم هایش را می بندد. از سوئی می توان گفت که پیروز است چون نه تنها بر هراس از مرگ چیره شده بلکه بر مرگ خویش نیز غلبه یافته است. در این جا مسئله ی اخلاق و منش مطرح نیست بلکه فلسفه ای است که تحقق یافته. سقراط چنین قضاوت می کند که در برابر کسانی که او را به مرگ محکوم کرده اند، صاحب حق بوده است. هیچ چیز بدون این آزادی اندیشه، انتقاد، انتخاب بهترین شکل حیات و عمل به آن یعنی هیچ چیز بدون فلسفه، ارزش زیستن ندارد. سقراط این شاهکار غیر ممکن را تحقق می بخشد: زنده مردن و بدون تسلیم، تا به آخر ماندن. او پیش از هر چیز انسان "لوگوس" است. مواظب باشید این واژه ی یونانی را به سرعت ترجمه نکنید. "لوگوس" به مفهوم "کلام" است و "زبان" اما "خرد" و "محاسبه" نیز معنی می دهد. سقراط سعی در بکارگیری تمامی این مفاهیم دارد. به همین دلیل است که از استادان زبان و فن آوران سوفسطایی که از واژه ها تنها به عنوان نیروی مجاب کردن استفاده می کنند، فاصله می گیرد. برای این افراد، آن چه اهمیت دارد پیروزی است در دادگاه، در مجلس یا هر جایی که تصمیم گیری

مطرح باشد. سقراط اما حقیقت را ترجیح می دهد، تنها به خاطر شعفی که به همراه می آورد حتماً اگر به قیمت شکست باشد. او نمی خواهد قدرت و اژه ها و نیروی خرد را از یکدیگر تفکیک دهد. او سعی در روشن بینی دارد و آگاهی از درستی گفتار. او از حرف های بیهوده بیزار است. به همین دلیل مایل است جنگیدن با کلمات و همچنین علیه کلمات را بیاموزد و برای این کار آن ها را از سرند خرد و محاسبه عبور می دهد. سقراط به شکلی اساسی در جستجوی آن چیزی است که گفته می شود. "چیست" پرسشی است که همواره مطرح می کند. زیبایی چیست؟ یا شجاعت؟ یا عدالت؟ یا تقوی؟ هدف هرگز تعریف ظاهری یک واژه یا ردیف کردن مثال ها نیست. مقصود یافتن یک اندیشه و بیرون کشیدن یک مفهوم است. چه چیز در پس. این کلمه قرار دارد. در کاربردش، واقعاً به چه می اندیشیم؟ اصلاً آیا به چیزی می اندیشیم؟ آخر گاه خیال می کنیم که مفهوم محکمی در سر داریم حال آن که باد هوایی بیش نیست. فکر می کردیم می دانیم اما هیچ نمی دانیم.

از این منظر، سقراط مرد نادانی است یعنی کسی که حدود دانسته ها را مشخص می سازد، کفایتشان را می یابد و فقر و شکنندگی شان را افشا می کند. در این جا هم نباید خیلی تند رفت. "تمام آن چه می دانم، این است که چیزی نمی دانم". این کلیشه ممکن است انسان را به اشتباه بیندازد. آنچنان که ظاهرش نشان می دهد، ساده نیست. به هر حال سقراط توانایی حرف زدن، شمارش، راه رفتن و رقصیدن را دارد. پس این که بگوییم چیزی نمی داند، به چه معنی است؟ آیا او فاقد نظریه است، هیچ دانسته ای را ترویج نمی کند و برای مسائلی که مطرح کرده، راه حلی ندارد؟ آری، غالباً چنین است. اما این به تنهایی تمام قضیه نیست. کافی نیست تنها رویه ی ویرانگر مداخلتش را در نظر بگیریم. البته او پیشرو فیلسوفانی است که می شود آنان را "پاک کننده" توصیف کرد چرا که بیشتر به اثبات پرسش ها می پردازند تا پاسخگویی به آن ها و مسائل را به جای پذیرش، تخریب می کنند. به هر حال، در برابر سقراط ویرانگر، کم و بیش پوچ انگار که شک گرایی دنباله ی طبیعی راه او است، با سقراط پرهیزگار مواجه می شویم که صداقتش کمتر از اولی نیست. این سقراط، بدون تردید صاحب دانایی درباره ی نیک و بد است. کاستن این شخصیت پیچیده تا حد یک سازنده ی شک و تردید ناممکن است. تولد دغدغه ی اخلاق و ارزش های اخلاقی در غرب را نیز بی تردید مدیون او هستیم. دانستن این که سقراط تاریخی با کدامین عبارت ها آن ها را بیان کرده، دشوار به نظر می رسد. اما نمی توان این بُعد اساسی از وجود او را نادیده گرفت. شاید در گفتگوی "گرگیاس" افلاطون بتوان پژوهش صریح این روش یگانه را باز یافت. بیان آن شگفت انگیز است. بنابراین، آیا گاه باخت بهتر از بُرد است و رنج کشیدن بهتر از لذت بردن؟ این امر در اندیشه، چرخشی کلیدی است چرا که پس از آن عبارات تغییر معنا می دهند. جلد بازنده می شود و قربانی، برنده. سقراط با این انقلاب طرحی نو از واقعیت در می اندازد که عدالت اخلاقی نام دارد. این روش با طرح رویدادها و تجربه ی آنی، در تضاد است. فرمانروای مستبد می تواند دادگاه ها را کنترل کرده و از بازخواست ها شانه خالی کند اما کار او خطا محسوب نمی شود و حتماً مستوجب دلسوزی است! تمام مدعیان واقع گرایی، در چنین شرایطی شانه بالا انداخته و به قهقهه می خندند. عدالت برای دیگران، یگانه اندیشه ی پایدار است. پیروان سقراط، در این زمینه اما، بی تردید همچنان زنده اند.

بی تفاوتی کامل او نسبت به مرگ، یک نشانه ی شخصیتی ویژه نیست و نمی تواند جدا از آنچه گفتیم، بررسی شود. نتیجه ی مستقیم آن است. انسان اهل کلام منطقی و حقیقی، زندگی تحت تسلط خرد و معتقد به عدالت، نباید به خود بلرزد و نمی لرزد. جمع بندی کنیم. اندیشمندی که کوشش در بیدار نگهداشتن جامعه ی زمان خود را دارد، فردی که نقش آشوبگر را ایفا می کند، در شکار توهمات و ظاهر فریبان است، مردی که حقیقت و نیکی را تعقیب می کند تا حدی که می تواند، به جای آسوده خفتن، به مرگ آرام تن در دهد... آیا کسان بسیاری با این خصوصیات می شناسید؟ فکر نمی کنید که به شدت با فقدان چنین افرادی روبه رو هستیم؟ آنان غایب نیستند بلکه اصلاً وجود ندارند. و این روش سقراط است برای جاودان زیستن.

محاکمه ی سقراط

منظور محاکمه ی پیرمردی است که در سال ۳۹۹ ق.م. در آتن برپا می شود. سقراط، این جنگاور پیشین جنگ "پلوپونز"، عضو پیشین شورای شهر و شخصیت برجسته ی آتنی، هفتاد سال دارد. دادگاه دارای هیئت منصفه ای مرکب از ۵۰۱ عضو است. سقراط در آن جا به جرم منحرف کردن جوانان و کفر حاضر می شود. او متهم است که با فلسفه ی ویرانگرش، سنت ها را زیر سوال برده و خدایانی تازه معرفی کرده است. در میان شاکیانش به یکی از فعالان سیاسی به نام "آنیئوس" بر می خوریم. فردی که پس از فاجعه ی جنگ "پلوپونز" و تسلط هشت ماهه ی رژیم ۳۰ دیکتاتور، از جمله سیاستمدارانی است که در باز سازی دموکراسی آتن کوشا هستند. به باور "آنیئوس"، اصلاحات ملی که از ۴ سال پیش آغاز شده، مستلزم محکومیت سقراط، این روشنفکر ویرانگر است که آریستوفان او را در تئاتر "ابرهای غلیظ"، در غالب یکی از روحانیون عجیبی که تیشه به ریشه ی ارزش های سنتی شهر می زنند، مورد تمسخر قرار داده، می گوید: "این لاف زن، جوانان را از تعلیمات ما روگردان می کند"، "او دین را مورد حمله قرار می دهد" و "مرگ بر روشنفکران" "آنیئوس" معتقد به پالایش گذشته است. سقراط متهم است که به سبب نفرت از دموکراسی، به نفع یک دیکتاتور و سیاستمدار خطرناک عمل کرده است. واقعیت این است که

مردانش، دموکرات های درخشانی نبوده اند. "السیبیاد" که یک "کندي" بدون "مارلین مونرو" است، با ایفای نقش منفی در جنگ علیه "اسپارت" ها به سرزمینش خیانت کرده است. هیئت منصفه متهم را با اکثریت ۲۸۰ در برابر ۲۲۱، به مرگ محکوم می کند. سقراط که به مدت یک هفته زندانی بود با مخالفت با طرح فرار از سوی دوستانش، تصمیم گرفت که به مرگ تن در دهد. این تصمیم همواره بخشی از معمای سقراط به شمار می آید.

سال شمار

در حدود سال ۴۵۹ ق.م. تولد از پدر سنگتراش و مادری زحمتکش .

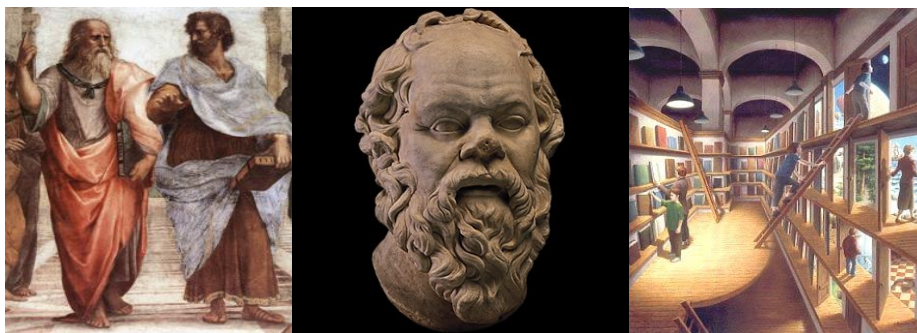
بین ۴۵۰ و ۴۴۵ ق.م. برخوردهای احتمالی با "پارمنید" و "زنون".

۴۳۲ ق.م. شرکت در جنگ "پتیده".

۴۲۳ ق.م. "آریستوفان" در تئاتر "ابرهای غلیظ" او را مورد تمسخر قرار می دهد.

۳۹۹ ق.م. اقامه ی دعوا در آتن بر علیه او به جرم کفر و منحرف ساختن جوانان. محکوم به مرگ.

سخنان ارزشمند افلاطون



معبود. خویش را بشناس و حق. او را ننگه دار، و همیشه با آموزش دادن و آموزش گرفتن باش، و توجه بر طلب علم را مقدم دار. اهل علم را به کثرت علم امتحان مکن، بلکه اعتبار حال ایشان به دوری از شر و فساد کن. و از خدا چیزی نخواه که نفع آن منقطع (مقطعی) بود، و یقین داشته باش که همه ی مواهب از حضرت اوست، و از او نعمت های باقی (نعمتهایی که مثل انرژی پایستگی دارند)؛ و فوایدی که از تو مفارقت (جدایی) نتواند کرد، التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است، و آنچه نشاید کرد (شایسته نیست) به آرزو خواه، و بدان که انتقام خدا از بنده، به سُخَط (خشم بی رحمانه) و عِتَاب (بی حرمتی و سرزنش) نبُود، بلکه به تقویم) متحول کردن (و تأدیب) ادب کردن از فرط عشق (باشد).

بر تمنای حیات شایسته اقتضای مکن (تا موتی شایسته با آن مضاف نبُود، حیات و مرگ را با هم در نظر بگیر و تا مطمئن نشدی مرگی شایسته خواهی داشت به زندگی. آن مرگ اکتفا نکن (و حیات و موت را شایسته مشمر، مگر که وسیله ی اکتساب خیر بوده باشد. و بر آسایش و خواب اقدام مکن، مگر بعد از آنکه محاسبه ی نفس در سه چیز را به تقدیم رسانیده باشی، اول آنکه تأمل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه، دوم آنکه تأمل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده ای یا نه، سوم آنکه هیچ عمل به تقصیر فوت کرده ای) کوتاهی کرده ای در عمل به ندای درونت (یا نه) و یاد کن که چه بوده ای در اصل، و چه خواهی شد بعد از مرگ، و هیچکس را ایذا (رنجور) مکن، که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است. و بدبخت آن کس بُود که از تذکر عاقبت غافل بُود و از زَلَّت (لغزش) باز نَه ایستد. (این تعریف بسیار علمی و دقیقی از معنای بدبخت است و فوق العاده اهمیت دارد. پس بدبخت کسیست که با وجودیکه به او تذکرات مهمی داده می شود، دست از تکرار چیزی که می داند خطاست بر نمی دارد. جالب این است که کسی که می لغزد می داند که دارد می لغزد). سرمایه ی خود را از چیزهایی که از ذات تو خارج بُود مساز. و در فعل خیر با مستحقان، انتظار سؤال مدار (منتظر نه ایست تا رنجوری از تو گدایی کند تا بعدش تو به او کمک کنی)، بلکه پیش از التماس افتتاح مکن. (قبل از اینکه التماس کند، شروع به کمک کن) حکیم مشمار کسی را که به لذتی از لذت های عالم شادمان بُود و یا از مصیبتی از مصائب عالم جَزَع (نال) کند و انوهگین شود، همیشه یاد مرگ کن و به مردگان اعتبار گیر. (کسی که به جایزه ای و مدالی تکیه می کند و گرفتارش مغرور و شاد شده است و یا کسی که مدالی را نگرفته و آه می کشد و بر پشت دست می زند را دانا ندانید. به مرگ نگاه کنید که به هیچ مدالی اهمیت نمی دهد). خساست مردم را از بسیاری سخن بی فایده ی او، و از اخباری که کند به چیزی که از آن مسوول نبُود) می گوید این مشکل شماسست و مشکل شما به او ربطی نیست، (بشناس). این نشانه های دقیقی از یک خسیس است. و بدان که کسی که در شر غیر از خود اندیشه کند، کسی که به فکر ضرر رساندن به دیگر است، مثل دانشجویی که جواب مسأله ای را می داند اما به دانشجوی دیگری که همان را از او سؤال می کند نمی گوید یا کاسبی که می خواهد کسی را ورشکست کند. نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب

او بر سر مشتمل شده . (یعنی چنین کسی خیال می کند که زرنگ است ولی او در واقع ریسه بزرگی کرده و سر را باور کرده است و آنرا در اعماق وجودش راه داده. چنین کسی راهی که در زندگی طی می کند پر از شر خواهد بود زیرا راه زندگی ما پژواک نیات قلبی ماست). بارها اندیشه کن، سپس در قول آر(حرف بزن)، سپس در فعل آر(عمل کن) که احوال گردان است(این سه مرحله ی تصمیم گیری است و اهمیت زیادی دارد)، و دوستدار همه کس باش، و زودخشم مباش که غضب به عادت تو گردد. هر که امروز به تو محتاج بود، آزلت(برطرف کردن حاجت او را به فردا میفکن، که تو چه دانی فردا چه حادث شود. کسی که به چیزی گرفتار شود را معاونت یاری) کن، مگر آن کس را که به عمل بد خود گرفتار باشد.

تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگرده، به حکم ایشان مبادرت نمنا. حکیم به قول تنها مباش، بلکه به قول و عمل باش، که حکمت قولی در این جهان بماند، و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند. اگر در نیکوکاری رنجی بری، رنج بنماید(پاک شود) و فعل نیک بماند، و اگر از بدی لذتی یابی، لذت بنماید و فعل بد بماند، از آن روز یاد کن که تو را آواز دهند و تو از آلت استماع(شنیدن) و نطق(گفتن) محروم باشی، نه شنوی و نه گوئی، و نه یاد توانی کرد. و یقین دان که متوجه به مکانی خواهی شد که :

آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را. پس اینجا کسی را به نقصان منسوب مگردان. و حقیقت شناس که جایی خواهی رسید(مقامی در جهان هست که می توانی به آن برسی) که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن. همیشه زاد(توشه) یعنی جوری زندگی کن که تعداد زیادی کار عقب افتاده برای فردا نداشته باشی. همیشه کارهایت را طبق برنامه ی منظم و به موقع انجام بده و نگذار تل انبار شوند، که چه دانی که رحیل(بانگ هجرت به دنیای بعدی کی خواهد بود، و بدان که از عطایای خدای بزرگ هیچ چیز بهتر از حکمت نبود، و حکیم) آدم دانا(کسی بود که فکر و قول و عمل او) همان به مرحله ی تصمیم گیری و اقدام آن(متساوی و متشابه باشد). این تعریف دقیقی از حکیم است. مکافات کن(تلافی کن) به نیکی و در گذر از بدی، یاد گیر، و حفظ کن، و فهم کن، هر وقتی، کار خویش را، و اندیشه کن به حال خود، و از هیچ کاری از کارهای بزرگ این عالم، مترس، و در هیچ وقت سستی و تأنی(این یا آن پا کردن) نکن، و از خیرات تجاوز جایز مشمار، و هیچ خطایی را در اکتساب درستی، سرمایه مساز، با کارهای بد به سمت انجام کارهای خوب مرو و از امر افضل به جهت زایل اعراض مکن،(بخاطر اینکه مدتی قدرت در دستت است سعی نکن کارهای خوب را کنز بگذاری) که از سروری دائم اعراض کرده باشی. حکمت دوست دار و سخن حکما بشنو، از دانایان بیس، با حکمای دانا رفت و آمد داشته باش و همنشین بزرگان باش. و هوای دنیا(پست تر از خودت) از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن، در به هیچ کار، پیش از وقت آن کار مپیوند، و چون به کاری مشغول باشی، از روی فهم و بصیرت به آن مشغول باش. به توانگری، متکبر و معجب مشو، و از مصائب، شکستگی و خواری به خود راه مده، با دوست معامله چنان کن که به حاکم محتاج نشوی، و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت ظفر تو را بود. با هیچ کس سفاهت(بی خردی و شوخی) پست مکن و تواضع با همه کس به کار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمار. در آنچه خود را معذور داری، برادر خود را ملامت مکن. به بطالت شادمان مباش، و بر بخت اعتماد مکن، و از فعل نیک پشیمان مشو، با هیچ کس مزاح(بذله گوئی و مسخره گی) مکن همیشه بر ملامت سیرت عدل(سرزنش) راهی که درست است(و استقامت و التزام خیرات) پایداری و مجبور کردن خود در کمک کردن(مواظبت کن، تا نیکبخت گردی). منبع: سیری در فلسفه، ماندگار و شخصیت‌های جاودانه.

پایان